

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و دوم





خانم مریم از کانادا



بی ادبی در مهمان خانه

آن ادب کردن بود یعنی مکن
هیچ تحویلی از آن عهد کهن

پیش از آن کین قبض زنجیری شود
این که دلگیر است پا گیری شود

رنج معقوت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰ الی ۳۵۲

در این ابیات حضرت مولانا به صراحت می گوید: وقتی قبضی می آید و تو دلگیر می شوی یعنی هر لحظه که هیجاناتی مانند ترس، مقایسه، حسادت، خشم، اضطراب می آید تو به خودت نگاه کن نه بیرون تا سبب این هیجانات را بینی. به خودت بگو من عهد الست را شکستم، من در این لحظه بی ادبی کردم و به جای فضاگشایی و جدی نگرفتن افکارم، دقیقاً همان را انجام دادم که ذهنم فرمان داد. حالا هنوز دیر نشده، برگرد و اشتباه را تکرار نکن، با خودت رو راست باش یعنی از کارگاه ذهن خارج شو خودت را کارگاه حق بکن. بگذار حق در آن لحظه قدم در درونت بگذارد.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
 آنکه او ساکن شود از کن فکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

کارگاه صنع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

نیست شدن در لحظه یعنی مرکز را عدم کردن و اقرار در این لحظه که ای زندگی من اشتباه کردم و نقصم را می پذیرم، اگر ترسیدم، هیجان زده شدم، خشمگین شدم، دروغ گفتم و فکر کردم کسی نمی فهمد و آن موقع ناموس پرست شدم، همه به خاطر پندار کمال من است.

دوستان من بارها امتحان کرده ام، خاموشی ذهن بدون اقرار به اشتباه و بی ادبی امکان پذیر نیست. فضای ذهن، فضای مقاومت و قضاوت است و تا اقرار نکنی در این لحظه که ای زندگی، من از جنس تو هستم و بی ادبی من را ببخش، این قبض رهایت نمی کند و ذهنت خاموش نمی شود.

این لحظه قبضی که آمد پیامی از طرف زندگی بود تا تو را از قضاوت و مقاومت و پندار کمالیت در بیاورد، اگر پیام را نگیری اشتباه تو را که ناموس پرست هستی و پندار کمال داری، فاش می کند تا این اشارت ها و گوشمالی هایی را که اینک بر تو وارد می شود، را بی مقدار تلقی نکنی.

تا که ناموسش به پیش این و آن
نشکند بر بست این او را دهان

اندرین می شوردش هم زین سبب
او نیارد توبه کردن ای عجب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷ الی ۳۲۳۸

اقرار به اشتباه در مقابل زندگی و عذرخواهی از زندگی در این لحظه برای کسی که غرور و ناموس دارد و نمی تواند منش را بشکند و با فضاگشایی کارگاه زندگی شود، بسیار سخت است. این نوع دیگری بی ادبی است در برابر زندگی. آن لحظه که زندگی را در دیگران بینم و به اشتباهم خیلی راحت در برابر آنها اعتراف کنم، ناموس قلبی را که ذهن سالها برای من ساخته بود می شکنم و بی ادبی را کنار می گذارم و اجازه می دهم که زندگی روی من کار کند. توبه نکردن یعنی فضا را باز نکردن و در ذهن از فکری به فکر دیگر رفتن است و ریسمان قضاوت و مقاومت بافتن. ذهن هزاران قصه متضاد در این لحظه و هر لحظه برایت تولید می کند و آنقدر دلیل و برهان می آورد که گیج می شوم.

کز تناقضهای دل پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می مال دست

زیر دست تو سرم را راحتیت
دست تو در شکر بخشی آیتیت

سایه خود از سر من بر مدار
بی قرارم بی قرارم بی قرار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰-۵۶۲

مقصود از تناقض ها، همان خوب و بد هایی که ذهن در لحظه می کند تا تو گیج شوی و نتوانی فضاگشایی کنی، است. در خودم بارها که چه عرض کنم هزاران بار دیدم که ذهن به محض احساس خطر، آنقدر در کسری از ثانیه فکر در سرت می اندازد که من را کاملاً گیج می کند. در خودم بارها تجربه کردم که وقتی خطایی از من سر می زند و بی ادبی می کنم، حرفی بی موقع می زنم یا کسی را نصیحت می کنم که اصلاً ربطی به من ندارد، می توانم خیلی سریع قیض و اشتباه را به دلیل آموزش های مولانا تشخیص دهم. ذهن بسیار مکار است و برایم هزاران دلیل می آورد در یک لحظه، در این لحظه که کار خوبی کردی و لحظه بد من را تحقیر می کند و میگوید تو بازم اشتباه کردی، بین با وجود این که روی خودت کار می کنی و در کلاس درس مولانا و جناب شهبازی بزرگوار هستی دایماً اشتباه می کنی. تمام افکاری که در ذهن خوب و بد می کنند و بکن و نکن میکنند همه تناقض های ذهن همانیده است که ما صدای آنها را می شنویم.

در خودم تجربه کرده ام که هر گاه قبضی می آید و بی ادبی انجام می دهم و افکار همانیده که همه ضد و نقیض هستند، می خواهند به سراغم بیایند، بلافاصله با اقرار اشتباهم پیش زندگی، این افکار می روند و من می فهمم که دست زندگی در این لحظه سر من را مالیده تا من از قبض و افکار پشت سرهم رها شوم. این لحظه، شکر و سپاس و آرامش را تجربه می کنم و این نشانه خوبی از باز شدن روزن دلم است. در خودم قبلا بارها دیده بودم که وقتی افکار همانیده می آمدند، ذهنم دنبال فکر درست می گشت یا فکری که از عدم برخاسته بود، غافل از این که هیچ کدام از این افکار درست نیستند و تا من اقرار به اشتباه نکنم و مرکز را عدم نکنم، او به گوش من چیزی نمی گوید و دستش را زیر سر من نمی گذارد. اما همین که دوباره افکار همانیده هجوم بیاورند، دوباره بی قرار می شوم و هوشیاری ام هزار تکه می شود.

ای زندگی سایه ات را از سر من بر مدار تا زنبورهای فکر دوباره من را نیش نزنند و خیالات بیهوده دوباره هوشیاری من را نخرانند. هر زمانی که شکر و صبر و پرهیز می رود، یعنی تو سایه ات را از سر من برداشتی.

گفت پیغمبر خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

با عشق و احترام
مریم از کانادا



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۳۸۰ دیوان شمس، برنامه ۹۴۳

آن خواجه اگر چه تیز گوش است
استیزه کن و گران فروش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

گر چه خداوند سمیع، یعنی بسیار شنواست و هر چه در ذهن تو می گذرد را می شنود، اما اگر تو در برابر اتفاقی که این لحظه، خداوند برای تو پیش می آورد، ستیزه کنی و فضا را ببندی، به همان اندازه خداوند و زندگی هم مقاومت و ستیزه می کند، زیرا خداوند گران فروش است، یعنی انتظار دارد که تو لحظه به لحظه، فضا را باز کنی و نسبت به همه هم هویت شدگی هایت بمیری، تا تو را به خودش زنده کند، در غیر این صورت، اگر گاه گاهی روی خود کار معنوی کنی و کار زنده شدن به خداوند و مردن به من ذهنی را جدی نگیری، هرگز به زندگی زنده نخواهی شد.

من غرّه به سُست خنده او
ایمن گشته که او خموش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

سُست خنده خداوند، یعنی در ابتدا، زندگی تو را با چیزهای اَفل این دنیا هم هویت می کند، اما انتظار دارد که با شناسایی این همانیدگی ها، دوباره به اصلت که خداوند است وصل شوی، اما تو متاسفانه با خوب شدن اوضاع بیرون، مثل: بدست آوردن خانه، ماشین، همسر، فرزند مغرور می شوی و حس امنیت را از این چیزهای اَفل میگیری و در نتیجه خداوند را فراموش می کنی.

آگاه باش، که هم هویت شدن با چیزهای اَفل دنیا و مُراد خواستن از آنها، دوام ندارد، زیرا خداوند با حوادث ناگوار، به این چیزهایی که چسبیده ای، تیر می اندازد، زیرا دوست ندارد که به غیر از خودش، چیزی را در مرکزت بگذاری.

هش دار که آب زیر گاه است
بحری ست که زیر گاه به جوش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

آگاه باش که خداوند مثل آب و دریایی، در زیر گاه هم هویت شدگی های تو، در جوش و خروش است و اگر تو همچنان بخواهی به من ذهنی ات ادامه دهی، تو را بی مراد می کند، تا متوجه شوی که نباید با مقاومت و ستیزه به این هم هویت شدگی ها که همه آفلند بچسبی.

هر جا که روی هش است مفتاح
اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

تو اگر به هر کجا بروی و با هر چالش و اتفاقی برخورد کنی، کلید آن فقط فضاگشایی ست که سبب می شود
خرد خداوند، به فکر و عملت بریزد و راه حل چالش هایت پیدا شود.
اما چرا تو در من ذهنی ات مانده ای و دم به دم با فکرهای پشت سر هم، فضا را می بندی؟
این را بدان، ماندن در من ذهنی و فضا را بستن، قفلی بر هشیاری حضورت می شود که تو را از زندگی و اصلت
دور می کند.

در روی تو بنگرد، بخندد
مغرور مشو که روی پوش است

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

خداوند و زندگی به صورت حضورِ ناظر، مرتب به تو نگاه می کند و می خندد که تو با منِ ذهنی ات به مُرادهایت رسیده ای و بر اساس این هم هویت شدگی ها مغرور شده ای و فخر می فروشی. و خداوند که روی پوش است، تو را بی مُراد می کند، تا دوباره با او یکی شوی.

هر دل که به چنگ او در افتاد
چون چنگ همیشه در خروش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

اگر مرتب روی خودت تمرکز داشته باشی و با فضاگشایی، دلت را در اختیار خداوند بگذاری، درونت از هم هویت شدگی ها خالی و هشیاری حضورت بیشتر می شود و مانند چنگی در دست خداوند، دائماً در جوش و خروش هستی و فکرهای نو به نو خلق می کنی.

با این همه روح‌ها چو زنبور
طوافِ ویند چون که نوش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

با این که خداوند، دائماً چنگ تو را، با هر اتفاقی می‌نوازد و تو دچار درد می‌شوی، اما تو چاره‌ای جز زنده شدن به خداوند نداری، زیرا عسل و شیرینی و شادی بی‌سبب، فقط از طرفِ خداوند می‌آید، نه چیزهای آفلی که ذهنت نشان می‌دهد.

این لحظه از خودت بپرس:

چرا لحظه به لحظه با فضابندی، حول و حوش چیزهای آفل این دنیا، مثل پول، مقام، شهرت می‌گردی؟
چرا هشیارانه با فضاگشایی، دور محورِ زندگی نمی‌گردی؟

شیری ست که غم ز هیبت او
در گور مقیم همچو موش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

اگر تو این لحظه، فضا را باز کنی، موشِ منِ ذهنی در برابرِ شیرِ حضورِ تو، از ترس می میرد و تو به خداوند زنده می شوی.

شمسِ تبریز، روزِ نقد است
عالم به چه در حدیثِ دوش است؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

خورشیدِ حضور، فقط در این لحظه، در تو طلوع خواهد کرد.

یعنی تو زندگی را فقط با فضاگشایی، این لحظه تجربه می کنی. یعنی تو فقط این لحظه می توانی شادی بی سبب و عشق و خرد اصیل را از زندگی بگیری. پس چرا دائماً در گذشته و آینده به سر میبری و از جهان و اتفاقاتش هویت می خواهی؟

آگاه باش که این جهان و هر چه که در آن هست، توهمی بیش نیست و فقط توجه به باطن و فضای گشوده شده درون، جزو مهم ترین و جدی ترین کار توست.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم فاطمه از بانه



آن خواجه اگرچه تیز گوش است
استیزه کن و گران فروش است

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

آن خواجه، خداوند، (که صاحب اتفاق این لحظه است و آن را با قانون قضا و جفالقلم براساس مرکز ما بوجود می آورد)، سمیع و تیز گوش است، اتفاقات و فکرهایت را می بیند و می شنود بصیر (بسیار بینا) و سمیع (بسیار شنواست). چیزی یا اتفاقی از حیطة اختیارش خارج نیست، حاضر و ناظر است.

اگر مقامت و قضاوت کنی او هم می ستیزد یعنی مرکزت را براساس قانون جفالقلم، در درون و بیرون منعکس می کند. ارزان فروش نیست بدین معنی که نمی توانی من ذهنی و دردهایش را همچنان نگه داری و بخواهی به خداوند زنده شوی و یا در زمان کوتاهی بدون رعایت قانون جبران و قانون مزرعه خیلی زود به این لحظه آمده، به او زنده شوی.

و یا اینکه نمی توانی براساس مقایسه خود با دیگران بخواهی با دعا کردن و تقاضاهای ذهنی که در حقیقت دخالت، فضولی و تعیین تکلیف کردن در کار زندگی است، هر چه زودتر از بقیه، از زمان مجازی گذشته و آینده خارج شده و به این لحظه ابدی بیایی، باید مرکزمان را با شناسایی کردن های پی در پی عدم کنیم (تا سزاوار کمکها، عنایت و جذبه خداوند شویم.) ، از دخالت کردن با من ذهن در کار خداوند، قضا و کن فکان دست برداشته و خودمان را به دست او بسپاریم چراکه قضا و کن فکان بسیار داناست و می داند چه اتفاقی را لازم داریم همان را بوجود می آورد.

من غره به سست خنده او
ایمن گشتم که او خموش است

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

هش دار که آب زیر گاه است
بحری ست که زیر که به جوش است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

به سست خنده زندگی و شکوفا شدن همانیدگی مغرور بودم ایمن و خاطر جمع بودم که او خموش است و نمی شنود، ولی به هوش باش حواست را جمع کن که او بحر و دریایی در زیر فکرهای پشت سر هم توست، پشت گرمی و حس امنیت تو باید از مرکز عدم و زنده شدن به ثبات او بیاید نه از حس امنیت متغییری که از دستاوردهای فانی این جهانی می رسد.

علت مقاومت و ستیزه‌هایی که در بیرون می‌بینیم، مقاومت درونی خود ما در برابر اتفاق این لحظه است چه بسا ذهناً تسلیم می‌شویم و از اتفاق بیرونی رضایت نداریم چرا که عدم رضایت و قضاوت کردن در ذات من ذهنی است و به کمتر از حد کمال چیزها راضی نمی‌شود به زندگی عادی و معمولی قناعت نمی‌کند و به دنبال هرچه بیشتر، بهتر و تلاش برای برتر آمدن، مقایسه خود با دیگران و رسیدن به خوشبختی در آینده است.

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاد کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

(-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۱)

هزار ابر عنایت برآسمان رضاست
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

بزرگان ما همواره در تلاش بوده‌اند ما را به واقعیت این لحظه بیاورند، ما را از شتاب ذهن، از رفتن آینده توهمی و زندگی خواستن از آنچه ذهن نشان می‌دهد رها کنند. پس آرام باش، آغوشت را برای امنیت آگاهی در این لحظه و شنیدن آواز حقیقت آن، این لحظه باز کن.

چون سر و ماهیت جان مخبر است
هر که او آگاه‌تر باجانت‌تر است

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹)

تو از جنس آگاهی، از جنس خرد کل هستی.

دل بی‌قرار را گو که چو مستقر نداری
سوی مستقر اصلی ز چه رو سفر نداری

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷)

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کن فکان

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

لذت بی کرانه ایست عشق شدست نام او
قاعده خود شکایت است و نه جفا چرا بود

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

عدم رضایت ما، از عدم دیدن با چشم حضور می‌آید، در حالت فضاگشایی و بینش و دید عدم همه چیز را زیبا می‌بینی و از الگوهای من‌ذهنی، الگوهایی مثل الگوهای زیر درامانیم:

۱: شناسایی الگوی کمال‌گرایی: اینکه به کار کمتر از حد کمال چیزها راضی نیستیم، انتظار کامل بودن و بی‌عیب و نقص بودن از خود و از عزیزانمان در بعد مادی و معنوی داریم.

۲: شناخت عدم قرار و عدم استقرار من‌ذهن: شتاب و عجله ذهن برای تجربه کردن اتفاقی متفاوت‌تر و عمیق‌تر (چه در بعد مادی و چه در بعد معنوی)، ذهن همیشه در شتاب و عجله است، تا اتفاق جالبی را (البته به نظر خودش جالب است، چراکه با اتفاقات جالب هم‌هویت است) تجربه کند.

۳: نظم و پارک من ذهنی: زندگی به پارک و نظم من ذهنی آشوب می اندازد ولی اگر ناظر باشیم و درد آگاهانه را بپذیریم نظم خدایی جاری می شود. پس همچون یوسف لحظه به لحظه اعتماد و اطمینان داشته باش و فضا را برای اتفاقات بگشا:

اعتمادش بود بر خواب درست
در چه و زندان جز آن را می نجست

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵)

گر تو مقامزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای
صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵)

استثنائات و مواردی را که جز رفتار همیشگی تو نیست ولی من ذهنی مرتب آن را با سرزنش و سرکوفت بالا می‌آورد که تو فلان کار را انجام دادی و شایسته خداوند نیستی شناسایی کن، دور آن موارد خط بکش و و ببین که تو همیشه بدان گونه رفتار نمی‌کنی.

سیرتی کان بر وجوت غالب است
هم بر آن تصویر حشرت واجب است

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹)

حکم آن خو راست کان غالب تر است
چونکه زر بیش از مس آمد آن زر است

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۸)

پیش چوگان های حکم کن فکان
می دویم اندر مکان و لامکان

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

با صبر و خاموشی ذهن چراغ حضورت را پرنور کن. چراغی روشن تر خاموشی وجود ندارد. مانع سازی ها، دشمن سازی ها، صحنه سازی ها و جدیت من ذهنی را شناسایی کن. شناسایی معادل آزادی است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۱۳)

اتفاقات را بازی زندگی بین و آنها را جدی نگیر چراکه جدیت بزرگ‌ترین معزل است. در مقابل دیگران سهم خودت را پرداخت کن، به خداییتشان احترام بگذار. مشکلاتت را با ذهن، حل نکن بلکه اجازه بده زندگی در کار کند، خودش کارهایت را انجام می‌دهد.

هر کجا تابم ز مشکلت دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی

ظلمتی را کآفتابش برنداشت
از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲)

اتفاقات را جدی نگیر، ذهنت را بینداز. سبب‌سازی ذهن را رها کن. من ذهنی کاره‌ای نیست. توهمی بیش نیست. فاروق، فرق دهنده و شناسایی کننده درونت را ببین.

بگذار همه در کنارت راحت باشند، اشتباه بکنند و برگردند. این ذهن تو نیست که جهان را اداره می‌کند، هشیاری برتر بهترین اتفاق را بوجود آورده است. بد و خوب نکن و تنها سطح هشیایت را بالا ببر. توقعات را از همه صفر کن غمی که در دلت نشسته از یک چسبندگی و یک همانیدگی درونی سرچشمه گرفته است. خدا را شکر کن به‌خاطر این دیدن و فاصله گرفتن از من‌ذهنی و فکرهایش.

خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۱)

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱)

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای
سالها شد با سگی درمانده‌ای

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱)

خود ندارم هیچ به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

گرگ درندست نفس بد یقین
چه بهانه می نهی بر هر قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

جرم بر خورد نه که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۴۲۷)

تا که مهمان باز گردد شکر ساز
پیش شه گوید ز ایثار تو باز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۲)

تا به جای نعمت منعم رسد
جمله نعمت‌ها برد بر تو حسد

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۳)

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

(-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

لحم او و شحم او دیگر نشد
او چنان بد جز که از منظر نشد

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۸)

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او گل غرض

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

ای خدا جان را تو بنما آن مقام
کندر او بی حرف می‌روید کلام

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۲)

غیر نطق و غیر ایما و سبج
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

انصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

رفتم به وادی دگر باقی تو فرما ای پدر
مر صابران را می‌رسان هر دم سلامی نوز ما

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶)

و تنها کارمان فضاگشایی برای اتفاق این لحظه است تا چند گل کاری و در فکرهای توهمی، تصویرها را تنیدن و با آنها بالا و پایین شدن.

با تشکر فراوان

فاطمه از بانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید